

#پارت_343•

با باز شدن یکهوئی در به دیوار چسبیدم

که ارتا خودشو بهم رسوند دستام تو دستش کشید

-نمیزارم حتی شده یک دقیقه دیگه اینجا بمونی

-بمونم؟؟

-بسه آتوسا

نگاهی به چهره برافروخته غمگینش کردم

موهای ژولیده پولیده اش هیچ شباهتی به قبل نداشت

-چیزی شده؟

صورتش از شدت ناراحتی به سرخی میزد

و نفسش تقریبا بند اومده بود

از اونهمه ن ز دی ک ی و ا ل ت ه اب به وجد اومده بودم

عطش داشتم

شاید واقعا اون لحظه بزرگ شده بودم

دستش کشیدم

که بیشتر نزدیکم شد

-من نمیخوام از دستت بدم اتوسا

حس میکردم یک بچه ده ساله تو ب غ ل م ه که هر آن ممکنه بزنه زیر
گریه

-میشه بدونم چیشده؟

-نه فقط اماده شو بریم

: Join



ویرایش شده

107.9K

00:59

باز ارسال از

﴿جوجه آرباب ۰۰﴾



• #پارت_344 •

-اخه چرا

بدون هیچ حرفی بهم نگاه کرد

-اونی که نباید شده الانم باید بریم جایی که درمان بشی

انگار یک سطل آب یخ رو سرم ریختن

سرم گیج میرفت

چشمم تار میدید

آرتا

نگاهی به چهره مبهوتش انداختم

که توی بغلم افتاد

و چشماش بسته شد

-اتوسا عزیزم

تکونی بهش دادم

با دیدن خون کمی که بین لبهاش بود با ترس سمت پری برگشتم

-پرستار و دکتر صدا کن بدو پری

دل تو دلم نبود که چشماش باز بشه

با اومدن دکتر عقب رفتم روی تخت گذاشتمش

موهامو با دستم بالا زدم

اشک گوشه چشمم با نوک انگشت پاک کردم

: *Join*



103.9K

00:59

باز ارسال از

﴿جوجه آرباب ۰۰﴾



• #پارت_345 •

-اقا لطفا برید بیرون

نگاهی به پرستاری که سعی داشت بیرونم کنه انداختم

-کجا برم

از شدت فریادم پرستار عقب رفت

-اقا باید برید وگرنه به حراست زنگ میزنم

ناچار از اتاق بیرون رفتم و روی صندلی رو به روی اتاق نشستم

موهام تو مشتم کشیدم

و از ریشه فشاری بهش اوردم

نمیدونستم این چه دردی بود که تو زندگیم افتاده بود

با صدای قدمای کسی سر بالا گرفتم

نگاهی به مهراد کردم

کنارم نشست و دستش روی شونه ام گذاشت

-نگران نباشید اقا

-تو کی اومدی؟

-گفتم شاید نتوانید رانندگی کنید برای همین

-برای همین چی؟

-اومدم که کمک دستتون باشم

لبخندی زدم

-ممنون پری کجاست

-رفته چیزی بخره به منم نگفت

: Join

•.....*♡🐧♡*.....•

104.4K

00:59

باز ارسال از

⟨جوجه آرباب ♡.⟩

•.....*♡🐧♡*.....•

•#پارت_345•

-خوبه

شقیقه هام از درد نبض میزدن و درد زیادی داشتم

نوک انگشتم روی شقیقه ام فشار دادم

انقد سردرد بدی داشتم که حتی باز کردن چشمم هم برام سخت بود

-آرتا

با شنیدن صدای آشنایی تو عالم بیداری بیهوشی

چهره شو نمیدیدم فقط صداش میشنیدم

-نمیخواهی تمومش کنی؟

حتی توانایی حرف زدنم نداشتم

-میخای اذیتم کنی؟

که با دیدن سارا روی اسبش متعجب بهش خیره شدم

-چیه؟ چشمتا چهارتا شده

-سارا

-اتوسا خوب میشه ولی قول بده بیشتر از من دوستش نداشته باشی

-چ...ی؟

-همین که شنیدی

یکباره روی زمین سرد بیمارستان افتادم

که رادمهر دستمو کشید

-آقا حالتون خوبه یکساعت دارم صداتون میکنم

: Join



94.6K

00:59

باز ارسال از

﴿جوجه آرباب •□•﴾

•-----*♡🐧♡*-----•

•#پارت_346•

-خوبم عالیم بهتر از اینم نمیشم

-مطمئنید؟

-اره مگه غیر اینه

بلند شدم و کشون کشون خودم به دکتري که از اتاق بیرون میومد
رسوندم

-میخام ببرمش از اینجا

-با این وضع؟

-بله اقا یکبار کسی که دوستش داشتم با حرف دکتراي اینجا از دست دادم

-ولی من حرفم یک چیزیه

-چی؟

عینکش برداشت تو جیش گذاشت

-همسر شما نیاز به یک دلخوشی داره درمانش درست میشه ولی امیدم
مهمه

و بدون هیچ رفت

من موندم هزار تا سوال

باید میرفتم سر قبر سارا باید از چندتا دکتر که اونور اب بودن سوال
مپرسیدم

با زنگ خوردن گوشیم از جیم بیرون کشیدمش

کی میتونست باشه جز پری

تماس وصل کردم

-جانم پری

-اتوسا حالش خوبه؟

-اره بد نیست

: *Join*

•-----*♡🐧♡*-----•

78.7K

00:59

باز ارسال از

⟨جوجه آرباب •□•⟩

•-----*♡🐧♡*-----•

• #پارت_347 •

-واقعا؟

-بخدا

-میگم میشه بیای عمارت

-چیشده

-من اومدم چند دست لباس برای اتوسا بیارم ولی رفتارای برادرتون
میترسونتم

-اونجا چیکار میکنه

-میگه میخاد وسایلش ببره ولی یک دقیقه هم اروم نمیگیره

-هوف

-چیکار کنیم؟ حتی مشتی هم نمیدونه در باز کنه براش یا نه میگه اگه در
باز نکنید با ماشین میام تو در

این احمقو کجای دلم میذاشتم همه دنیا یک ور و برادری که بهم نارو زد
یک طرف

-بگو در باز کنن

-ولی من...

-نگران نباش برو تو اتاقم در اتاق قفل کن

-باشه

عصبی دستی به پیشونیم زدم

میترسیدم اومده باشه کرمی بریزه

ولی کاری از دستم برنمیومد جز نگاه کردن و نظاره کردن بدبختی که
میگذره

: Join

•.....*♡🐧♡*.....•

75.5K

00:59

باز ارسال از

⟨جوجه آریاب ♡.⟩

•.....*♡🐧♡*.....•

• #پارت_348 •

کلافه سمت بیرون بیمارستان رفتم ایستادم

کلی ادم جورواجور میرفتن میومدن

پوزخندی زدم و سمت ماشینم رفتم

باید به روستا یک سری میزدم

که با شنیدن اسمم از کسی عقب برگشتم

با دیدن مهراد که میدوید

سمتم ایستادم و بهش نگاه کردم

جلوتر اومد و نفس زنان شروع به گفتن جمله ی تکه پاره ای کرد

-چی میگی مهراد

-اقا از بس دویدم دیگه نفس نموند برام

-هوف حق داری چیشده

-میخاید برسونمتون

-نه اینجا بمون اتوسا چیزی خواست بخری براش

-چشم اقا ولی شما...

-من بلام با برادرم چطوری برخورد کنم

-ولی...

-ولی اما نداریم من خودم میرم

: Join

•-----*♡🐧♡*-----•

75.4K

00:59

باز ارسال از

⟨جوجه آرباب ۰۰⟩

•-----*♡🐧♡*-----•

• #پارت_349 •

-اقا این برای وجدان خودمه

-وجدان چی مهرا

و بدون هیچ حرفی سوار شدم

و ماشین روشن کردم فرمون ماشین و تابوندم سمت در برای خارج شدن

سمت روستا حرکت کردم

انقد جاده ها شلوغ بود

که اعصابم بهم ریخته بود

با زنگ گوشیم نگاهی به اسم مهرا انداختم

بی توجه به صدای گوشیم سمت چپ جاده رفتم

آتوسا

نور اتاق چشمام میزد

باعث شد لای پلکام باز کنم

دستم لبه تخت گذاشتم

خواستم بلند بشم که با دردی که تو دستم پیچید

اخمی کردم

-چیکار میکنی اتوسا

نگاهی به چهره پری انداختم

: *Join*



57.2K

00:59

باز ارسال از

﴿جوجه آرباب ۰﴾



• #پارت_350 •

-ارتا کجاست من چم شده

بغض راه گلوم گرفته بود

و نفسم به سختی بالا میومد

-هنوزم احساس نفس تنگی میکنم

نگاه نگران پری تو صورتم در حال گردش بود

-فدات بشم من دراز بکش

-وای حالم بده پری

-بمیرم من برات

-خدا نکنه

و دستم کشید و روی تخت دراز کش گذاشتم

-خوبی؟

-اره

هر چی دراز میکشیدم

نفس کشیدنم و هم درد سرم بهتر میشد

-چیزی نمیخوای فدات بشم؟

-نه پری

-پس من میرم به ارتا خان زنگ بزنم

-باشه

: Join



48.1K

00:59

باز ارسال از

﴿جوجه ارباب •﴾

•-----*♡🐧♡*-----•

•#پارت_351•

از من دور شد و سمت کیفش رفت

و گوشیش بیرون کشید

لبخندی زد

-من میرم

-کجا؟؟؟

-میرم بیرون بهش زنگ بزنم

خسته از سوال جواب سری تکون دادم

که سمت در رفت

و در باز کرد

صدای کوبیده شدن در توی گوشم میپیچید

مثل یک زنگ هشدار

من از اینجا متنفر بودم بخاطر همه ویژگی هاش

بوی الکل و بوی سرم

غذاهای بی مزه بیمارستان و لبخدای بیخود پری

همشون یک سد تو گلوم ایجاد میکرد

باعث میشد خفه بشم

آرتا

خم شدم سمت زمین نگاهی به خاک سرخی که روی زمین ریخته بودن

انداختم

این کثیف کاری دور از انتظار بود

: *Join*

•-----*♡🐧♡*-----•

40.5K

00:59

باز ارسال از

⟨جوجه آرباب ♡•⟩

•-----*♡🐧♡*-----•

•#پارت_352•

با دیدن ارشاویر که چمدونی دستش بود سمتش رفتم

پوزخندی زد و به چهره پریشونم نگاهی انداخت

-چپشده داداش

-هیچی...تو اینجا چیکار میکنی

-یعنی میگی خدمتکارای پاچه خوارت بهت زنگ نزن

-اگه نزده بودن که باید به وفاداریشون شک میکردم

-که اینطور

خواست بره که شونش گرفتم

-نزار بیشتر از این مقابل هم قرار بگیریم باشه؟

-سعیمو میکنم داداش

و بدون حرفی از کنارم گذشت

مثل شبه شده بود

که یکهوایی وسط اتفاقای بد پیداش میشد

برادر بود ولی نبود

همه چیز داشتم ولی همیشه حسرت عشق به دلم میموند

پری با ترس نزدیکم شد

-چیشده

-ارتا خان اون رفت تو اتاق شما

-اتاق من؟

-بله هر چی خواستم زنگ بزنم انتن نداد

: *Join*

•-----*♡🐧♡*-----•

26.7K

00:59

باز ارسال از

⟨جوجه آرباب ♡⟩

•-----*♡🐧♡*-----•

• #پارت_353 •

-لعنت بهش

سریع سمت عمارت دویدم

دو سه تا یکی پله هارو بالا میرفتم

با رسیدن به اتاقم نزدیکتر شدم

در نیمه بازش هل کمی دادم

که با صدای قیژ در جلوتر رفتم

به گاو صندوق نیمه باز خیره شدم

خدا خدا می کردم اسناد شرکت نبرده باشه

این یک زنگ خطر وحشتناک بود

فاجعه بود

و معلوم نبود که چی بشه

درش باز کردم همه مدارکو بیرون کشیدم

پشت هم ورقه زدم

به اسناد شرکت که رسیدم نفس عمیقی کشیدم و به تخت تکیه دادم

: *Join*



7.5K

00:59

باز ارسال از

﴿جوجه آرباب ۰۰﴾

